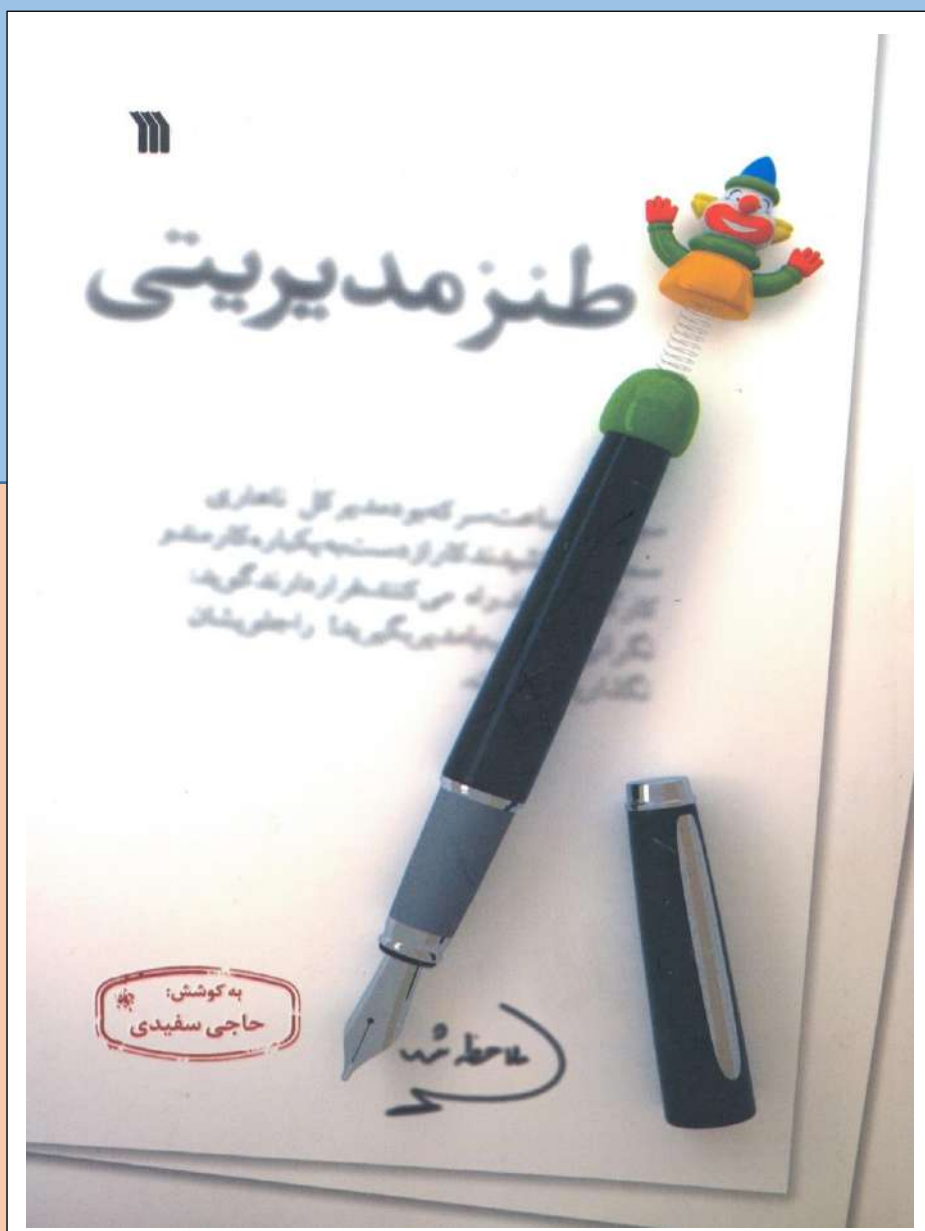


شنبه های مدیریتی

تابستان ۱۴۰۱ - شماره ۲۵



خلاصه کتاب "طنز مدیریتی"



تهیه و تنظیم: سارا مبهوت

فهرست

۲	پیشگفتار
۲	بلای تصمیم گیری
۳	اظهار نظر آزاد
۳	شجاعت واقعی
۳	استنتاج علمی
۴	خط تلفن
۴	نقص فنی هواپیما
۴	کمک های اولیه
۴	دائم یا موقت؟
۵	جواب مدیریتی
۵	توقع بیش از حد
۵	مزایای مدیریتی
۶	سوت قیمتی
۶	دخالته نکردن در زندگی شخصی کارکنان
۶	کشف عنصر جدید
۷	نقطه سقوط
۷	دستگاه کاغذخردکن
۷	نطق یک ساعته
۷	ترفیع شغلی
۷	درس اول مدیریت
۸	معادله کسب درآمد
۸	درس دوم مدیریت
۸	مزد ۱۵۰ دلاری
۸	سیاست انگلیسی
۹	ساعت زنگدار
۹	مزایای رئیس بودن
۹	متقاضی مدیریت
۹	مدیر قبلی
۹	خاطرات متصدیان مصاحبه های استخدامی
۱۰	نکته ها

- آزمون مشاغل ۱۰
- خوردن نگرهبان ۱۰
- قایق مسکونی ۱۱
- توجیه های مدیران برای خوابیدن در سرکار کارمندان ۱۱
- اسب مرده ۱۱
- وقتی مدیری می گوید، یعنی اینکه ۱۲
- بیست روش جدید مدیریتی ۱۲
- جرج بوش در مدرسه ابتدایی ۱۴
- خود را دیگری پنداشتن ۱۴
- چاه مشکلات ۱۴
- قاچاق شن ۱۵
- فرماندار با کفایت ۱۵
- پیشرفت در فناوری پزشکی ۱۵
- تبلیغات معقول ۱۶
- از تنظیم تا اجرا ۱۶
- پروژه مدیریت زمان ۱۶
- من باعث شدم! ۱۶
- اسرار مدیریت موفق هنوز فاش نشده است ۱۷
- سه مسئله مدیریتی ۱۷
- فروش به روش اقناعی ۱۷
- حد انتظار رئیس! ۱۸
- تراژدی ۱۹
- موز، پلکان، آب سرد پرفشار ۱۹
- چرا حواست را جمع نمی کنی؟ ۲۰
- فقط یک چتر نجات مانده! ۲۰
- از راست به چپ! ۲۰

پیشگفتار

مدیریت، میدان گسترده‌ای است که کارویژه‌های فراوان و متنوعی دارد و با گذشتن از مراحل مهمی مثل طرح ریزی، سازماندهی، رهبری، و نظارت، منابع سازمانی و در رأس آنها نیروی انسانی را به کار می‌گیرد تا زمینه تحقق هدفهای سازمان را به شکلی کارا و اثربخش فراهم سازد. به رغم پیشرفت‌هایی که در شیوه‌های مدیریت و فناوری‌های مورد نیاز سازمانها پدید آمده، هنوز هسته مرکزی و نقطه اتکای دنیای مدیریت، نیروی انسانی است.

آسیب شناسی عملکرد نیروی انسانی در سازمان‌ها به شیوه‌های مختلف و با استفاده از ابزارهای گوناگون امکان پذیر است و قالب طنز، یکی از ابزارهای جذاب و مؤثری است که میتواند نقاط ضعف عملکرد مدیران و کارکنان و روابط بین آنها را به چالش بگیرد.

طنز با استفاده از صورت ظاهری فکاهی به نقد فرد، اجتماع، اندیشه، و هر چیز دیگری که قابل انتقاد باشد، می‌پردازد و تفکر انتقادی را در افراد بر می‌انگیزد. هدف اصلی طنز، خنداندن مخاطب نیست، گرچه از چنین ظرفیتی نیز برخوردار است. هدف اصلی طنز، نشان دادن کاستیها، بدیها، و مفاسد، و در نهایت، برانگیختن توجه مردم به آنها و زمینه سازی برای رفع کژیهاست. کتاب حاضر حاوی خلاصه‌ای از مجموعه طنزها در دنیای مدیریت و روابط سازمانی است که طی سالهای ۸۴ تا ۸۶ با عنوان «طنزمدیریتی» در ماهنامه آموزشی، پژوهشی و اطلاع رسانی پیام مدیران سازمان صدا و سیما چاپ شده است. این طنزها از طریق جست و جو در تعدادی از پایگاه‌های اینترنتی که به طور تخصصی یا عمومی به مباحث مدیریتی می‌پردازند، گردآوری، ترجمه و تنظیم شده است.

امید می‌رود مطالعه کتاب طنز مدیریتی بتواند زوایای آشکار و پنهان کاستی‌های محیط سازمانی و فضای مدیریتی را به خوانندگان بنمایاند و زمینه بهبود عملکرد مدیران و کارکنان و تقویت روابط انسانی بین این دو قشر و نهایتاً تقویت وجدان کاری و ارتقای بهره‌وری سازمان‌ها را فراهم سازد.

بلای تصمیم‌گیری

مدیر یک شرکت بزرگ دچار حمله قلبی شد. پزشک به او توصیه کرد، برای استراحت، چند هفته‌ای را خارج از شهر بگذراند. مدیر به مزرعه دوستش رفت و پس از چند روز استراحت، حوصله اش سر رفت و از دوست خود خواست تا کاری به او محول کند. صاحب مزرعه از او خواست آغل گاوها را تمیز کند. او پیش خود فکر کرد، برای شخصی که از شهر آمده و کارش پشت میزنشینی بوده، این کار باید یک هفته طول بکشد، ولی در کمال تعجب، مدیر در کمتر از یک روز، آغل را تمیز کرد.

فردای آن روز، صاحب مزرعه، کار سخت تری برایش در نظر گرفت: بریدن سر ۵۰۰ مرغ. او این بار مطمئن بود که مدیر از پس این کار برنخواهد آمد. اما در پایان روز، سر همه ۵۰۰ مرغ بریده شده بود. صبح روز بعد، چون کار سخت دیگری در مزرعه نبود، مزرعه دار از مدیر خواست گونی‌های کوچک پر از سیب زمینی را در دو صندوق جداگانه قرار دهد؛ درشت‌ها در یک صندوق و ریزها در صندوق دیگر. در پایان آن روز، مزرعه دار مشاهده کرد، مدیر مقابل گونی‌های سیب زمینی نشسته، ولی صندوق‌ها هنوز خالی است. با تعجب از مدیر پرسید: تو که از عهده آن کارهای مشکل برآمدی، چطور نمیتوانی کاری به این آسانی را انجام دهی؟ مدیر پاسخ داد: آخر میدانی، این کار برخلاف تمیز کردن آغل و بریدن سر مرغ، نیاز به تصمیم‌گیری و انتخاب دارد؟

اظهار نظر آزاد

رئیس مؤسسه ای بزرگ، در ابتدای جلسه، خطاب به مدیرانش اعلام کرد: «من طرحی ارائه خواهم کرد؛ کسانی که مخالف اند، فقط بگویند، من استعفا میدهم!»

شجاعت واقعی

شجاعت واقعی در خانه ویلایی مدیرعامل، مهمانی برپا بود و او قسمتهای مختلف ویلای بزرگش را به مدیرانش نشان میداد. آنان بزرگترین استخر خانگی را در آنجا دیدند که پر از سوسمارهای گرسنه بود. مدیرعامل خطاب به مدیرانش گفت: «من فکر می‌کنم معیار سنجش هر مدیری شجاعت اوست و شجاعت باعث رسیدن من به مقام مدیرعاملی است.» آنگاه، آنان را به چالش طلبید و گفت: «به کسی که شجاعت پریدن به داخل استخر و شنا کردن در میان سوسمارها و رسیدن به آن سوی استخر را داشته باشد، هر چه بخواهد میدهم: مقام ریاست، دارایی و خلاصه هر چیزی که بخواهد.» همه مدیران به این پیشنهاد وحشتناک خندیدند و برای دیدن قسمت‌های دیگر ویلا در پی مدیرعامل به راه افتادند.

ناگهان صدای افتادن چیزی را در آب شنیدند. رویشان را که برگرداندند، مدیر امور مالی را در استخر دیدند که برای نجات جان خود تقلا می‌کرد و با شنا کردن به چپ و راست و فرار کردن از مقابل سوسمارها با هرجان‌کنندگی بود خود را به لبه استخر رسانید و در حالی از آن بیرون آمد که سوسمار بزرگی کفش او را به دندان گرفته بود.

مدیرعامل با هیجان به مدیر مالی رسید و گفت: «حیرت آور است، هرگز چنین چیزی در عمرم ندیده بودم. شما بیش از حد شجاعید و من سر قول خود هستم. به من بگویند چه می‌خواهید؟» مدیر مالی در حالی که به سختی نفس می‌کشید، با احترام گفت: «فقط بفرمایید چه کسی مرا به داخل استخر هل داد؟»

استنتاج علمی

شرلوک هلمز و دکتر واتسون در سفر بودند و شب را باید در خارج از شهر می‌گذراندند. آنان پس از خوردن شام به چادرشان رفتند و خوابیدند.

چند ساعت بعد هلمز بیدار شد و با زدن آرنج به پهلوی دوست وفادارش او را بیدار کرد و گفت: «واتسون، به آسمان نگاه کن و بگو چه می‌بینی؟»

واتسون: میلیون‌ها میلیون ستاره می‌بینم.

هلمز: دیدن این همه ستاره به تو چه می‌گوید؟ واتسون پس از کمی تفکر گفت: از جنبه اخترشناسی به من می‌گوید که میلیونها کهکشان و میلیاردها ستاره در جهان وجود دارد. از نظر طالع بینی به من می‌گوید که زحل در برج اسد است. از نظر زمان سنجی، استنتاج بنده این است که ساعت تقریباً ۳ و ربع است. از جنبه الهیات می‌بینم که خداوند، قادر متعال است و ما حقیر و ناچیزیم. از نظر هواشناسی هم حدس می‌زنم که فردا روز قشنگی خواهد بود. به نظر شما، ستاره‌ها چه می‌گویند؟

هلمز گفت: واتسون کم عقل! دزدها چادرمان را دزدیده‌اند!

خط تلفن

اولین روز کاری مدیر تازه به دوران رسیده یک اداره تازه تأسیس بود. وی در اتاق کار زیبایی خود نشسته بود که ارباب رجوعی را در دفتر منشی خود مشاهده کرد. برای اینکه ابهت و اهمیت خود را نشان دهد، گوشی تلفن را برداشت و با صدای بلند شروع کرد به دستوردادن و اعداد و ارقام بزرگی را به طرف مقابل گفتن. بعد از وارد شدن ارباب رجوع به اتاق، مدیر گوشی را گذاشت و گفت: بفرمایید. چه فرمایشی دارید؟ مراجعه کننده پاسخ داد: ببخشید، بنده از مخابرات آمده ام تا خط تلفن شما را وصل کنم!

نقص فنی هواپیما

مدیر و معاونش برای شرکت در جلسه یک ساعته ای به شهرستان مسافرت می کردند. قرار بود ۳ ساعت مانده به شروع جلسه از هواپیما پیاده شوند. پنجاه دقیقه مانده بود تا هواپیما به مقصد برسد که خلبان اعلام کرد: خانمها و آقایان، یکی از موتورهای هواپیما دچار نقص فنی شده، ولی جای هیچ نگرانی نیست. ما هنوز ۳ موتور دیگر داریم. فقط با یک ساعت تأخیر به مقصد خواهیم رسید. سی دقیقه بعد، خلبان اعلام کرد: با عرض پوزش، یکی دیگر از موتورهای هواپیما از کار افتاده است؛ بنابراین، پرواز ما دو ساعت بیشتر طول خواهد کشید. هیچ نگران نباشید، ما با ۲ موتور به راحتی می توانیم پرواز کنیم. یک ساعت بعد، خلبان باز اعلام کرد: متأسفانه یکی دیگر از موتورهای هواپیما از کار افتاد و ما با ۲ ساعت تأخیر به مقصد خواهیم رسید. نگران نباشید، ما هنوز یک موتور داریم. در این موقع، مدیر به معاونش گفت: با این حساب اگر این یک موتور هم از کار بیفتد، حتماً با چهار ساعت تأخیر می رسیم و آن وقت دیگر جلسه تمام شده است؟

کمک های اولیه

یکی از مدیران در جلسه غایب بود. اما در اواخر جلسه خودش را رساند. پس از ختم جلسه، دوستش پرسید: چه اتفاقی افتاده بود که این قدر دیر رسیدی؟ او پاسخ داد: اتفاق وحشتناکی افتاده بود. در حال آمدن بودم که برخورد یک خودرو را با مرد عابری دیدم، آن مرد کف خیابان دراز کشیده بود، در حالی که هردو پا و سرش شکسته بود و خونریزی شدید داشت، به طوری که اطرافش پر از خون بود. شکر خدا، آموزش کمکهای اولیه ای که دیده بودم خیلی مفید واقع شد. دوستش پرسید: خوب بگو ببینم چه کار کردی؟ او گفت: هیچی، نشستم روی زمین و سرم را بین زانوهایم قرار دادم تا بیهوش نشوم!

دائم یا موقت؟

دائم یا موقت؟ یک پزشک، یک وکیل، و یک مدیر درباره مزیت ازدواج دائم یا موقت بحث می کردند. وکیل گفت: البته که ازدواج موقت بهتر است. اگر همسر دائم داشته باشید و کارتان به طلاق بینجامد، با انواع مشکلات حقوقی مواجه خواهید شد. پزشک گفت: به نظر من ازدواج دائم بهتر است، چون احساس امنیت باعث کاهش تنش روحی می شود که برای سلامت بدن مفید است. مدیر گفت: هردوی شما در اشتباهید. بهترین کار، ازدواج موقت و دائم است. چون زمانی که همسر دائم فکر می کند که نزد همسر موقت هستید و همسر موقت نیز تصور می کند شما نزد همسر دائم هستید، شما می توانید بروید اداره و به کارهایتان برسید؟

جواب مدیریتی

دو دوست برای تفریح و سرگرمی سوار بالن می شوند تا در آسمان گشتی بزنند. بعد از مدتی، باد شدیدی شروع به وزیدن می کند، به طوری که آن دو نفر دیگر نمی توانند بالن را به راحتی تحت اختیار خود داشته باشند. بالاخره، با هرزحمتی که شده، از برخورد بالن با کابل های برق جلوگیری می کنند و کم کم آن را به طرف زمین می کشانند؛ ولی نمی دانند که کجا هستند. پس از طی مسافتی، به بالای جاده ای می رسند و مرد پیاده ای می بینند. یکی از آن دو با فریاد او را صدا می زند و می گوید: «ما گم شده ایم، می شود بگویید ما کجا هستیم؟»

مرد پیاده، بعد از کمی فکر کردن و بالا و پایین نگاه کردن و اندکی خیره شدن به آسمان، با فریاد می گوید: «شما در بالن هستید.» بار دیگر باد شدیدی می وزد و بالن را با خود می برد. پس از مدت زمانی، یکی از آنان می گوید: - آن مرد حتما یک مدیر بود. دیگری می پرسد:

- به چه دلیل این حرف را میزنی؟

- به سه دلیل: اولاً دیدی که به سرعت جواب نداد. ثانیاً جوابش کاملاً صحیح بود. ثالثاً جوابش کاملاً بی فایده بود!

توقع بیش از حد

آقای جانسون، سی سال پیاپی، هر روز صبح سر ساعت ۸ وارد اداره شده بود و هیچ گونه غیبت و تأخیری در پرونده او دیده نمی شد. در نتیجه، وقتی آن روز بخصوص، ساعت ۸ گذشت و از جانسون خبری نشد، شرایط عجیبی به وجود آمد. تمام کارها متوقف شد و جناب مدیر، که دائم به ساعتش نگاه می کرد، غرولندکنان وارد راهرو شد. سرانجام، رأس ساعت ۹ بود که سروکله جانسون پیدا شد. لباسش خاک آلود و پاره شده بود. صورتش خراش برداشته و قاب عینکش هم خم شده بود. او در حالی که میلنگید، کارت حضوروغیاب خود را وارد دستگاه کارت زنی کرد و وقتی متوجه شد که همه نگاه ها به سوی اوست، گفت: «داشتم با پله برقی مترو پایین می آمدم که پایم لغزید و غلت زنان افتادم کف راهرو. نزدیک بود کشته شوم.

رئیس، دیگر نتوانست ساکت بماند و گفت: - و این پایین افتادن از پله ها یک ساعت طول کشید!

مزایای مدیریتی

مصاحبه استخدامی روبه پایان بود که نماینده منابع انسانی از متقاضی، که دانشجوی فارغ التحصیل مدیریت از دانشگاه XYZ بود، پرسید:

- برای شروع کار چه حقوقی را پیشنهاد می کنید؟. حدود ۱۲۵۰۰۰ دلار در سال، که البته بستگی به میزان مزایا و خدمات رفاهی شما دارد. - پنج هفته مرخصی سالیانه به اضافه ۱۴ روز تعطیل رسمی، بیمه کامل درمانی، بازنشستگی و واگذاری خودرو آخرین مدل به صورت اقساط، هر سال یک بار، چطور است؟ متقاضی جوان از جایش بلند شد و گفت: باور نمی کنم، حتما دارید شوخی می کنید؟ مصاحبه کننده گفت: درست حدس زدید، ولی شوخی را خودتان شروع کردید؟

نوازنده طبل با یک چوب

نوازنده طبل با یک چوب رهبر ارکستر از دست نوازنده طبل گروهش به ستوه آمده بود. هر چه بیشتر با او کار می کرد کمتر نتیجه می گرفت. در نهایت، در حضور همه اعضای ارکستر گفت: وقتی نوازنده ای نتواند با ساز خود کار کند و با وجود کمک کردن،

پیشرفتی هم نکند، ساز را از او می گیرند و دو قطعه چوب به دستش می دهند تا طبل بنوازد. در همین زمان صدای آهسته رندی از قسمت نوازندگان سازهای کوبه ای به گوش رسید که می گفت: و اگر باز هم نتوانست، یکی از چوب ها را از او می گیرند تا رهبر ارکستر شود!

سوت قیمتی

آقای مدیر کل برای دادن سفارش خرید ماشین های صنعتی تصمیم گرفته بود شخصاً از کارخانه سازنده بازدید کنند و از نزدیک در جریان تولید قرار گیرد. صاحب کارخانه در حال نشان دادن قسمتهای مختلف به جناب مدیر کل بود که سر ساعت ۱۲ سوت کارخانه به صدا درآمد و دو هزار کارگر و کارمند به یکباره دست از کار کشیدند و به سمت ناهارخوری راه افتادند. مدیر کل با تعجب و نگرانی می گوید: کارکنانتان دارند فرار می کنند، نگذارید، جلویشان را بگیرید! صاحب کارخانه می گوید: نگران نباشید، خودشان بازخواهند گشت. درست سر ساعت ۱۳ سوت کارخانه به صدا در می آید و دو هزار نفر به محل کار خود بازمی گردند. پس از پایان بازدید، صاحب کارخانه از جناب مدیر کل می پرسد: کدام یک از ماشین های ما را سفارش خرید می دهید؟ مدیر کل می گوید: ماشین ها را فراموش کنید. آن سوت را به چه قیمتی حاضرید بفروشید!

دخالت نکردن در زندگی شخصی کارکنان

در همایش بین المللی مدیران دولتی، در زمان استراحت فرصتی پیش آمد تا مدیر کل دو کشور خارجی با هم تبادل نظر کنند. آن دو راجع به مسائل مدیریتی و دخالت در زندگی شخصی کارکنان خود صحبت می کردند. اولی: کارمندان سازمان شما به طور میانگین در ماه چقدر حقوق می گیرند؟
دومی: حدود ۱۵۰۰ فرانک.
- خرجشان چقدر است؟
حدود ۱۰۰۰ فرانک.
- بقیه را چه کار می کنند؟
- آن دیگر به من ربطی ندارد، چون در زندگی شخصیشان دخالت نمی کنم. صحبت به اینجا که میرسد، طرف مقابل می پرسد:
- راستی حقوق ماهیانه کارمندان شما چقدر است؟ . به طور میانگین ۵۰ فرانک. . خرجشان چقدر است؟
حدود ۲۰۰ فرانک
- بقیه را از کجا می آورند؟
- آن دیگر به من ربطی ندارد، چون در زندگی شخصی شان دخالت نمی کنم!

کشف عنصر جدید

دانشمندان خاطرنشان می کنند که مدیریوم، با هر درجه تراکمی، سمی است و در صورت انباشته شدن می تواند به سهولت هرواکنش سازنده ای را بی اثر کند. تلاش دانشمندان برای کاهش آثار نامطلوب مدیریوم، متأسفانه تاکنون بی نتیجه مانده است؟

نقطه سقوط

سه مدیرکل با یک هواپیمای کوچک برای شکار قوچ وحشی به کوهستان رفته بودند. خلبان به آنان گفت، زمان برگشتن فقط برای یک قوچ در هواپیما جا داریم.

پس از شکار، موقع سوار شدن به هواپیما، مدیران هر کدام یک قوچ شکارشده داشتند و با وجود اصرار خلبان هیچیک راضی نشد قوچ خود را در آنجا رها کند. خلبان، به ناچار، هواپیما را به پرواز درآورد. ولی بعد از طی مسافتی به دلیل سنگینی بار، هواپیما از کنترل خارج شد و سقوط کرد.

چند ساعت بعد، یکی از مدیران که تازه به هوش آمده بود، از مدیرکل دیگر پرسید: «ما کجا هستیم؟» او در جواب گفت: «فکر می‌کنم چند صد متر به طرف شرق نقطه ای که سال گذشته سقوط کرده بودیم!»

دستگاه کاغذخردکن

کارمند جوانی در حال ترک محل کار خود در ساعت ۶ بعدازظهر (پس از اضافه کار) بود که مدیر خود را، در حالی که برگه‌ای در دست داشت و مقابل دستگاه کاغذخردکن ایستاده بود، دید. مدیر تا او را دید صدایش زد و گفت: آیا می‌توانی این دستگاه را راه بیندازی؟ خانم منشی امروز زودتر از حد معمول رفته و این کار مهم باید سریع انجام بشود. کارمند جوان خوشحال از اینکه می‌تواند قابلیت خود را به مدیرکل نشان دهد، گفت: بله قربان، و دستگاه را روشن کرد و برگه را از دست مدیر گرفت و وارد دستگاه کرد. پس از ناپدید شدن برگه، مدیرکل گفت: احسنت، احسنت! فقط یک کپی از آن کافی است؟

نطق یک ساعته

مدیرکل شرکت بزرگی باید برای سخنرانی در گردهمایی مهمی آماده می‌شد. بنابراین، از یکی از دستیاران خود خواست یک متن سخنرانی ۲۰ دقیقه‌ای برایش بنویسد. پس از چند روز، مدیرکل، با عصبانیت وارد دفتر خود شد و دستیار را احضار کرد. - من کی به شما گفتم برایم نطق یک ساعته بنویسید؟ آقای عزیز! قبل از اینکه سخنرانی بنده تمام شود، بیش از نیمی از شرکت کنندگان جلسه را ترک کرده بودند. دستیار که متعجب شده بود گفت: قربان، متنی که بنده نوشته بودم برای سخنرانی ۲۰ دقیقه‌ای بود، ولی طبق دستور شما ۲ نسخه کپی از آن را هم ضمیمه کرده بودم!

ترفیع شغلی

مدیرکل یکی از کارمندانش را به دفتر فرا می‌خواند و به او می‌گوید: راب، تو چند سال بیشتر نیست که در این شرکت به کار مشغولی. یادت می‌آید که نخست از دبیرخانه شروع کردی. یک هفته بعد، مأمور خرید شدی. یک ماه پس از آن مدیر اداره بازرگانی شدی. درست چهار ماه از آن تاریخ می‌گذشت که به معاونت مدیرکل منصوب شدی. حالا زمان آن رسیده است که من بازنشسته شوم. از تو می‌خواهم که مسئولیت مدیرکلی را بپذیری. آیا حرفی برای گفتن داری؟

راب پاسخ داد: متشکرم. مدیرکل گفت: متشکری؟ فقط همین! راب گفت: البته که نه، متشکرم پدرجان!

درس اول مدیریت

کلاغی تمام روز را روی درختی نشسته بود، بی آنکه کاری انجام دهد. خرگوش کوچکی او را دید و پرسید: «آیا من هم می‌توانم مانند تو تمام روز در جایی بنشینم و کاری نکنم؟»

کلاغ پاسخ داد: «البته که میتوانی.»

خرگوش زیر آن درخت روی زمین نشست و به استراحت پرداخت. ناگهان روباهی پیدا شد و به روی خرگوش جهید و آن را شکار کرد و خورد. نتیجه اخلاقی این حکایت: باید جای خیلی خیلی بلندی نشست باشی تا هیچ کاری انجام ندهی!

معادله کسب درآمد

مهندسان و دانشمندان هرگز نخواهند توانست به اندازه مدیران درآمد داشته باشند. اکنون برای نخستین بار با روش ریاضی و به کمک ۲ ضرب المثل درستی این قضیه را ثابت می کنیم. ضرب المثل ها عبارت اند از: «توانا بود هر که دانا بود» و «وقت طلاست». ابتدا مفروضات قضیه را با مترادف هایشان می نویسیم: توانایی (توان) = دانایی (دانش) و وقت (زمان) = طلا (پول) همه مهندسان و دانشمندان با فرمول زمان به توان = کار آشنا هستند. با قراردادن مترادف های زمان و توان در این فرمول به رابطه متقابل می رسیم: پول به دانش = کار.

حال اگر بنویسیم = پول، می بینیم که با جزئی ترین مقدار کار انجام شده، وقتی دانش صفر باشد، مقدار پول بی نهایت خواهد شد. نتیجه اخلاقی: هرچه کمتر بدانی درآمد بیشتری خواهی داشت!

درس دوم مدیریت

بوقلمونی در پای درختی بلند با عقابی گفت و گو می کرد و می گفت: خیلی دوست دارم بتوانم پرواز کنم و بالای این درخت بروم، اما توان آن را ندارم. عقاب گفت: من میتوانم به تو کمک کنم. بعد از چند روز تمرین، بوقلمون توانست به اولین شاخه درخت بپرد. پس از آن دلگرم شد و با تمرین بیشتر به شاخه دوم و ... رسید. نهایتاً روزی رسید که او در بالاترین نقطه درخت بود. اما چند لحظه ای نگذشته بود که سروکله شکارچی پیدا شد و به طرف او شلیک کرد. نتیجه مدیریتی: ممکن است با راهنمایی و کمک افرادی بتوان به مقام بالایی رسید، ولی ماندن در آن مقام به توانایی های مخصوصی بستگی دارد؟

مزد ۱۵۰ دلاری

مزد ۱۵۰ دلاری رئیس یک شرکت بازرگانی تصمیم می گیرد گشتی در محوطه شرکت بزند و ببیند اوضاع چطور است. او به محل تخلیه و بار کردن محموله ها می رود و مرد جوانی را می بیند که بیکار ایستاده و به دیوار تکیه داده است. رئیس به سراغ او می رود و می گوید: پسر، روزی چقدر مزد می گیری؟
مرد جوان پاسخ میدهد: ۱۵۰ دلار.

رئیس کیف پولش را در می آورد و ۱۵۰ دلار به او می دهد و می گوید آنجا را ترک کند و دیگر باز نگردد. چند دقیقه بعد، مسئول آن قسمت به حضور رئیس می آید و می پرسد: ببخشید، جناب رئیس، شما راننده محموله یو پی اس را کجا فرستادید؟ من از او خواسته بودم اینجا منتظرم باشد؟

سیاست انگلیسی

سیاست انگلیسی مدیر اداری انگلیسی، منشی اش را احضار کرد تا خبر «بد» اخراجش را بدهد. او سخنان خود را این چنین آغاز کرد: خانم اسمیت، من واقعا نمی دانم که چطور بدون حضور شما کارهایم را سرسامان دهم، ولی از روز شنبه سعی مان را خواهیم کرد؟

ساعت زنگدار

مدیر تازه کاری از مدیر قبلی که بازنشسته شده است کتبا راهنمایی می خواهد: لطفاً برایم بنویسید که از کجا می توانم ساعت زنگداری بخرم که صبح شنبه خراب نشود. ساعت یکی از کارمندانم دچار این اشکال است؟

مزایای رئیس بودن

اداره توسعه روابط انسانی یک شرکت، آقای اسمیت را به آموزش دادن کارکنان قسمت های مختلف درباره پوشیدن لباس مخصوص (از نظر رنگ و شکل) و رعایت شئون اداری گمارده بود. یک روز، مردی با لباس غیرعادی (شلوار جین و پیراهن ورزشی) همراه او وارد آسانسور شد.

آقای اسمیت که در اندیشه مسئولیت هایش بود، با لحنی سرزنش گونه به او گفت: امروز لباس راحتی پوشیده اید! آن مرد پاسخ داد: یکی از مزایای صاحب شرکت بودن همین است!

متقاضی مدیریت

در مصاحبه استخدامی، آقای که متقاضی سمت مدیریت بود، برگه مربوط را پر می کند. مصاحبه گر پس از مرور پاسخ ها متوجه می شود که وی از تمام کارهای قبلی اخراج شده است. مصاحبه گر: سابقه کاری شما مطلوب نیست. شما از همه کارهای قبلی تان اخراج شده اید.

متقاضی: بله، درست است.

مصاحبه گر: من که هیچ نکته مثبتی در آن نمی بینم؛ شما چطور؟ متقاضی: نکته مثبت این است که من هیچ وقت استعفا نداده ام!

مدیر قبلی

نظر کارمندان درباره مدیر قبلی

- وقتی از اتاق ما خارج می شد، شادی و نشاط وارد میشد. او دو مغز داشت که یکی مفقود شده بود و دیگری در جست و جوی آن بود.
- بعضی افراد از چشمه علم نوشیده اند؛ او فقط آن را مزمه کرده بود.
- اگر دو نفر را در حال گفت و گو می دیدید که یکی به نظر کلافه می آمد، آن یکی او بود!

خاطرات متصدیان مصاحبه های استخدامی

- مصاحبه گرهای امور استخدامی خاطرات خود از جلسه مصاحبه با برخی از مدیران را می گویند:
- آقای رابرت درحالی که روی زمین دراز کشیده بود برگه های مربوط را پر می کرد.
- خانم کاترین در حالی که با تلفن همراهش با شخصی صحبت می کرد، از من خواست سؤالاتم را بپرسم، چون می تواند همزمان دو کار را انجام دهد.
- آقای دیوید در اواسط مصاحبه، چند دقیقه از اتاق خارج شد و پس از مراجعت معلوم شد کلاه گیس خود را فراموش کرده بود.
- آقای جونز ابتدا از بنده خواستند مدرکی ارائه کنم که نشان دهد صلاحیت لازم را برای این کار دارم.
- خانم مارگارت در چند مورد مصاحبه را برای مشورت تلفنی با روان شناس خود در مورد پاسخ سؤالات قطع کرد. - آقای جورج قبل از ورود به اتاق از منشی قسمت خواسته بود پیغام های تلفنی اش را یادداشت کند؟

نکته ها

- در صفحه کلید زندگی، یک انگشت خود را نزدیک دکمه escape نگه دارید.
- یافتن همکار سودمند دشوار است، ولی خلاص شدن از دست همکار ددرسرساز به مراتب دشوارتر است.
- در ارسال نامه های مهم بدون اشکال تایپی، اشتباه رخ خواهد داد.
- اختیارات هر کس با تعداد خودکارهایی که همراه دارد نسبت معکوس دارد.
- انجام دادن هر کاری، همان بار اول به طور صحیح، فقط منجر به گواهی انجام کار می شود، ولی انجام دادن اشتباه آن کار برای چهاردهمین بار نشان از امنیت شغلی دارد؟

آزمون مشاغل

- آزمون مشاغل یک آزمون روان شناسی، روش زیر را برای تعیین شغل مناسب افراد توصیه می کند: ابتدا فرد مورد نظر را در اتاقی که تنها یک میز و صندلی داشته باشد، بدون هیچ گونه دستورات عملی به مدت ۲ ساعت نگه دارید. بعد از ۲ ساعت به سراغش بروید و ببینید چه کار می کند:
- اگر قطعات میز و صندلی را از هم جدا کرده باشد شغل مهندسی برایش مناسب است.
 - اگر مشغول شمردن ته سیگارهای کشیده شده بود او را به امور مالی معرفی کنید.
 - اگر در حال فریاد کشیدن و تکان دادن دستهایش بود او را به قسمت تولید بفرستید.
 - اگر در حال صحبت کردن با میز بود امور کارکنان جای مناسبی برای اوست. اگر در حال ثبت تجربه هایش بود او را به امور فنی بفرستید.
 - اگر حتی سرش را بالا نگرفت تا نگاهتان کند به امور حراست مأمورش کنید.
 - اگر به شما گفت که وضع موجود آن چنان هم بد نیست مناسب خدمت در بازاریابی است. . اگر قبل از شما آنجا را ترک کرده بود او را به قسمت فروش معرفی کنید.
 - اگر خوابیده بود به درد مدیریت می خورد؟

خوردن نکهان

- پنج آدم خوار پس از پایان تحصیلات مهندسی در شرکتی مشغول کار شدند. در خلال مراسم معارفه رئیس شرکت به آنان می گوید: «کنون شما جزئی از گروه ما هستید. در این شرکت می توانید درآمد خوبی داشته باشید و به رستوران بروید و هر غذایی خواستید بخورید. فقط خواهش می کنم به سایر کارکنان آسیبی نرسانید.» آن پنج مهندس قول دادند که همان طور رفتار کنند. چهار هفته بعد، رئیس آنان را احضار می کند و می گوید «در این مدت شما در انجام دادن کارها جدی و کوشا بوده اید و من از همه شما رضایت دارم. متأسفانه نکهان شرکت ناپدید شده است. آیا کسی میدانند چه اتفاقی برایش افتاده است؟» آدمخوارها با تکان دادن سر خود اظهار بی اطلاعی می کنند.
- پس از مرخص شدن از نزد رئیس، سرگروه آدمخوارها از بقیه می پرسد: «کدام یک از شما نادان ها نکهان را خورده است؟» یک نفر، با کمی تأمل، دست خود را بالا می گیرد. سرگروه به او می گوید: «ای کم عقل! ما چهار هفته است که داریم مدیران پروژه ها، سرپرست ها و سرگروه ها را می خوریم ولی کسی متوجه نشده است. آنوقت تو می روی نکهان را می خوری!»

قایق مسکونی

یک کارمند تازه کار معاملات زمین و مسکن اولین قرارداد فروش قطعه زمینی را با یک مشتری بسته بود. چند ساعت بعد متوجه شد زمین مزبور کاملاً زیر آب است. به مدیرش مراجعه کرد و گفت: خریدار زمین به زودی با عصبانیت باز خواهد گشت. بهتر است پول او را آماده کنیم و پس بدهیم.

مدیر گفت: لازم نیست پولش را پس بدهی! تو دیگر چه جور فروشنده ای هستی! خودت را برای فروختن یک قایق مسکونی آماده کن!

توجه های مدیران برای خوابیدن در سر کار کارمندان

۱. به من گفته بودند که بعد از اهدای خون ممکن است خواب آلود شوم. ۲
۲. این همان چرت ۱۵ دقیقه ای است که در دوره آموزش مدیریت زمان بر آن تأکید فراوان شده است.
۳. نخوابیده بودم، در حال تمرکز روی بیانیه مأموریت و چشم انداز برنامه جدید سازمان بودم.
۴. این مورد یکی از هفت عادت افراد فوق العاده کاراست.
۵. داشتم استحکام صفحه کلید را امتحان می کردم.
۶. درواقع، داشتم طرح جلوگیری از تنش کاری را تمرین می کردم.
۷. ای کاش دیرتر رسیده بودید، تقریباً به راه حل نهایی بزرگ ترین مشکل کاری مان رسیده بودم.
۸. امروز از چایی خبری نبود.
۹. خواب نبودم، سعی می کردم لنزهایم را بدون دخالت دست در بیاورم!

اسب مرده

یک ضرب المثل بومیان سرخپوست داکوتای آمریکا می گوید: وقتی فهمیدی اسب مرده است، بهترین تدبیر، پیاده شدن از آن است. ولی در روزگار کنونی بعضی از مدیران خط مشی های دیگری در پیش می گیرند.

۱. شلاق محکمتری می خرنند.
۲. اسب سوار را عوض می کنند.
۳. می گویند: ما همیشه همین طور سوار این اسب میشدیم.
۴. هیئت بررسی اسب مرده تشکیل میدهند.
۵. سری به پایگاههای اینترنتی سازمان های دیگر می زنند تا ببینند آنان چگونه سوار اسب مرده می شوند.
۶. برای سوار شدن بر اسب مرده سطح استانداردها را بالاتر می برند.
۷. یک جلسه آموزشی برای افزایش مهارت های سوارکاری با اسب مرده برگزار می کنند.
۸. اقدام به مقایسه و بررسی وضعیت اسب های مرده در عصر حاضر می کنند.
۹. شرایط را تغییر می دهند تا بتوانند اعلام کنند که «این اسب نمرده است.»
۱۰. برای سواری گرفتن از اسب مرده با بخش خصوصی قرارداد می بندند.
۱۱. به منظور افزایش سرعت، چند اسب مرده دیگر به آن می بندند.
۱۲. می گویند: هیچ اسبی آنقدر مرده نیست که نتوان شلاقی زد.
۱۳. برای افزایش فعالیت اسب، بودجه فوق العاده تصویب می کنند.

۱۴. بررسی می کنند که آیا بخش خصوصی می تواند بند ۱۳ را ارزان تر انجام دهد یا نه.
۱۵. دستگاه یا محصولی خریداری می کنند که اسب مرده را وادار به سریع تر دویدن کند.
۱۶. بیانیه ای با مضمون «مرگ اسب بهتر، سریع تر، ارزان تر» صادر می کنند.
۱۷. شورای کیفیت برای یافتن موارد استفاده اسب مرده تشکیل می دهند.
۱۸. شرح وظایف اسب را مورد تجدید نظر قرار می دهند.
- اسب مرده را با ارتقاء به سمت سرپرستی و نظارت منصوب می کنند؟

وقتی مدیری می گوید، یعنی اینکه.....

- وقتی مدیری می گوید، یعنی اینکه خیلی جالب است، یعنی اینکه مخالفم. - مخالف نیستم، یعنی اینکه مخالفم.
- کاملاً مخالف نیستم یعنی اینکه شاید حق با شما باشد، ولی اهمیتی نمیدهم.
 - باید کمی انعطاف به خرج بدهید، یعنی اینکه چه بخواهید چه نخواهید باید انجامش دهید.
 - در این مورد از روشی جدی پیروی خواهیم کرد یعنی اینکه طبق نظر من عمل خواهیم کرد.
 - از ایمیل شما سر در نیاوردم؛ لطفاً به طور خلاصه توضیح دهید یعنی اینکه هنوز نتوانسته ام باز کردن ایمیل را یاد بگیرم.
 - پاسخ اشتباه دادید یعنی اینکه حرفی برخلاف انتظار من زدید.
 - باید به فکر بازار باشیم، یعنی اینکه فعلاً از اخلاقیات صرف نظر می کنیم.
 - غیرممکن است، عملی نیست و کارآیی ندارد، یعنی اینکه نمیدانم چطور انجامش دهم.
 - از طرح این پرسش تشکر می کنم، یعنی اینکه روابط عمومی، طی یادداشتی، یک پاسخ دقیق داده است؟

بیست روش جدید مدیریتی

۱. از طریق سریع تر از کارکنان راه رفتن.
- این نوع مدیران همیشه ده قدم جلوتر از کارکنان هستند و فقط صدایشان را می شنوید که می فرمایند: «ما باید با هم صحبت کنیم».
۲. از طریق از پنجره به بیرون خیره شدن.
- دست در جیب، پشت به کارمند، به بیرون خیره شدن و فکر کردن.
۳. از طریق ارسال شود و اقدام شود.
- بعضی از مدیران هر چیزی را فراموش می کنند. آنان می خواهند کارمندانشان را تحت تأثیر قرار دهند. بنابراین، ضمن گوش دادن به سخنان آنان مرتب زیر برگه ها می نویسند، «ارسال شود» یا «اقدام شود».
۴. از طریق ارجاع کار به منشی.
- فقط کارها را به منشی خود ارجاع می دهند. به نظر آنان، مدیر خوب کسی است که از قابلیت های منشی اش اطلاع کافی داشته باشد.
۵. از طریق ندانستن هیچ چیز.
- اینان در واقع چیزی نمی دانند. به کارمندانشان اجازه می دهند پاسخ ها را بگویند. در عین حال، وقت خود را صرف ارائه پند و اندرزهای بی ربط می کنند.

۶. از طریق تفکر مفهومی

آنان تلاش می کنند زمان حال را از منظر «آینده بعید» تشریح کنند. جمله «این روش کارآیی ندارد» مورد پسند و رضایت آنان است.

۷. از طریق پنهان نگهداشتن اطلاعات.

این گونه مدیران از ارزش اطلاعات خیلی محرمانه آگاهاند. کارمند مربوط باید از باخبر شدن از آن خیلی سپاسگزار باشد، ولی بهتر است روش پنجم مدیریتی را به خاطر داشته باشد.

۸. از طریق اجرای صدور دستورهای رئیس این نوع مدیران رئیس خود را از تفکر خلاقانه باز می دارند، وگرنه می باید کار بیشتری انجام دهند.

۹. از طریق «درست یک قدم پشت سر رئیس حرکت کردن».

این مدیران در راهروهای سازمان های سلسله مراتبی بیشتر مشاهده می شوند، مدیران هرچه بیشتر همتراز باشند، کمتر از یکدیگر تبعیت می کنند.

۱۰. از طریق داشتن تبسم بر لب و پوشیدن لباس شیک. این نوع مدیران با کارمندانشان چای مینوشند، ناهار می خورند، به آنان تبسم می کنند و در ضمن لباس شیک می پوشند تا هیچ مانعی بر سر راهشان ایجاد نشود.

۱۱. از طریق مطالعه.

با وجود حضور پیوسته در انواع مطالعات و همایش ها، همچنان جزو روش پنجمی ها هستند. هرچه مدت زمان یادگیری شان طولانی تر باشد، از عمل کردن دورتر می شوند.

۱۲. از طریق رسم کردن نمودارها و طرح های مبهم.

اینان طرح هایی پر از پیکان های پرننگ و دایره و مربع رسم می کنند. این طرح ها نبوغ و استعداد فوق العاده آنان را ثابت می کند.

۱۳. از طریق سیاست درهای باز و اتاق خالی

این روش، شکل جدید سیاست مدیریت «درهای باز» سابق است. اکنون کارمند واقعا می تواند هر زمانی که بخواهد به راحتی وارد دفتر مدیر شود. فقط کسی نمیداند که ایشان کجا تشریف دارند.

۱۴. از طریق گفت و گو با سایر مدیران.

این نوع مدیران خیلی معروف اند. اطلاعاتی را که یک کارمند در عرض ۱۵ دقیقه می تواند به عرضشان برساند، آنان در مدت چند ساعت ناقابل از طریق گفت و گو با سایر مدیران کسب می کنند.

۱۵. از طریق برخورداری از زیرساخت های بدون پشتیبان. وجود این مدیران در سازمان هایی که زیرساخت های بدون پشتیبان دارند، الزامی است. این نوع مدیران مانع از برخورداری سازمان از زیرساختهای مطمئن و درآمدزا می شوند.

۱۶. مدیریت «اسعا» بی (استفاده از علائم اختصاری)

شعار این روش مدیریتی عبارت است از پیش به سوی روش دستیابی به راه های روشن و کوتاه ارتباطی.

۱۷. از طریق به کار بردن کلمات نامأنوس. این نوع مدیران از طریق به کار بردن کلمات و اصطلاحات نامأنوس سعی در گیج کردن مخاطب دارند.

۱۸. از طریق سازماندهی مجدد.

اگر فکر کنند دیگر چیزی برای سازماندهی باقی نمانده است، شروع به سازماندهی مجدد می کنند.

۱۹. از طریق این مدیران تحصیلات غیر کلاسیک دارند، بنابراین، نیاز به مدارک و مستندات ندارند.

۲۰. از طریق فراموش کردن وعده ها.

وقتی یکی از وعده هایشان را یاد آنان می آورید می گویند، این همان وعده ای است که ارجحیت کمتری نسبت به بقیه برای به خاطر سپردن داشته است؟

جرج بوش در مدرسه ابتدایی

جرج بوش برای سخنرانی به یک مدرسه ابتدایی می رود و پس از سخنرانی، پیشنهاد می کند، جلسه پرسش و پاسخ برگزار شود. پسر کوچکی دستش را بالا می آورد. بوش از او نامش را می پرسد.

- «باب»

چه سؤالی داری «باب»؟

- من سه سؤال دارم.

اول، چرا آمریکا بدون تأیید سازمان ملل به عراق حمله کرد؟

دوم، با اینکه رقیب شما رأی بیشتری آورد، چرا شما رئیس جمهور هستید؟

سوم، بن لادن چه شد؟

در همین زمان زنگ تفریح زده می شود و جرج بوش به بچه ها وعده می دهد، پس از زنگ تفریح جلسه ادامه پیدا می کند. وقتی

همه به جلسه برمی گردند، بوش می گوید: «خب، کجا بودیم؟ درست است، یادم آمد!

پرسش و پاسخ! حالا چه کسی سؤال دارد؟»

پسر بچه دیگری دستش را بالا می آورد، از او می خواهد اسمش را بگوید و سؤالش را بپرسد.

- من استیو هستم و پنج سؤال دارم.

اول، چرا آمریکا بدون تأیید سازمان ملل به عراق حمله کرد؟ دوم، با اینکه رقیب شما رأی بیشتری آورد، چرا شما رئیس جمهور

هستید؟ سوم، بن لادن چه شد؟ چهارم، چرا زنگ تفریح ۲۰ دقیقه زودتر زده شد؟ پنجم، «باب» کجاست؟

خود را دیگری پنداشتن

بچه لاک پشتی که در پای درخت بزرگی ایستاده بود، آهی کشید و شروع به بالا رفتن از آن کرد. یک ساعت بعد به بالای شاخه

ای رسید. به آرامی خود را به انتهای شاخه رساند، دستها و پاهای خود را مانند بال پرندهگان باز کرد و به پرواز درآمد و روی انبوهی

از برگهای نرم ریخته شده فرود آمد. تکانی خورد و دوباره به پای درخت آمد. نفسی تازه کرد و بالا رفتن از درخت را آغاز کرد و

مثل دفعه قبل، پس از رسیدن به انتهای شاخه، به پرواز درآمد و بر روی برگ ها فرود آمد.

دو پرنده در انتهای شاخه ای بالاتر مشغول تماشای تکرار چندباره این کار بودند.

پرنده مادر به پرنده پدر گفت: فکر نمی کنی که بهتر است به او بگوییم که او فرزند واقعی ما نیست؟

نکته: وقتی کسی (مدیری) از حد و اندازه خود خارج می شود، قبل از اینکه کاری دست خود بدهد، واقعیت را به او بگوییم!

چاه مشکلات

روزی حیوان بارکش مرد کشاورزی در چاه افتاد. حیوان بیچاره ناله می کرد و کشاورز به فکر چاره بود. بالاخره تصمیم می گیرد و

با خود می گوید: این حیوان دیگر پیر شده و چاه هم غیرقابل استفاده است و به هر حال، باید آن را پر می کردم. دیگر خارج کردن

او از آنجا به زحمتش نمی ارزد.

او از همسایه ها برای پر کردن چاه کمک می طلبد. پس از شروع کار، حیوان که متوجه قضیه شده است، سروصدایی راه می اندازد، ولی بعد از مدت کوتاهی ساکت میشود. کشاورز که کنجکاو شده است نگاهی به درون چاه می اندازد و در کمال تعجب می بیند که بعد از ریخته شدن مقداری خاک و زباله، حیوان خود را می تکاند و کمی بالاتر می آید.

همچنان که کشاورز و همسایه ها خاک و زباله بیشتری به داخل چاه می ریزند، حیوان بالاتر و بالاتر می آید تا اینکه بالاخره از چاه خارج می شود.

نکته: زندگی همین ریخته شدن خاک و زباله و رهایی از آن است. شرط خروج از چاه مشکلات، تکان دادن خود و بالا آمدن است. هریک از مشکلات می تواند پله ای برای ترقی می باشد. اگر توقف نکنیم می توانیم از عمیق ترین چاهها خارج شویم. هرگز تسلیم نشو! به خودت تکانی بده و بالاتر بیا.

و اما ادامه ماجرا..

حیوان بارکش روز بعد، کشاورز را که می خواست او را در چاه دفن کند، و اکنون دوباره همان طور او را به کار گرفته بود، گاز گرفت، محل گازگرفتگی عفونی شد و کشاورز عمرش را به شما داد! نتیجه اخلاقی از درس امروز وقتی می خواهی بر اشتباهت سرپوش بگذاری دچار گازگرفتگی میشوی!

قاجاق شن

مردی با دوچرخه به خط مرزی می رسد. او دو کیسه بزرگ همراه خود دارد. مأمور مرزی می پرسد: «در کیسه ها چه داری؟» او می گوید «شن.»

مأمور او را از دوچرخه پیاده می کند و چون به او شک کرده است، او را بازداشت می کند. پس از بازرسی فراوان، جز شن چیز دیگری نمیابد؛ بنابراین، به او اجازه عبور می دهد. هفته بعد دوباره سروکله همان شخص پیدا می شود و مشکوک بودن و بقیه ماجرا.. این موضوع به مدت سه سال هر هفته یک بار تکرار می شود و آن مرد دیگر در مرز دیده نمی شود.

یک روز آن مأمور در شهر او را می بیند و پس از سلام و احوالپرسی، به او می گوید: من هنوز هم به تو مشکوکم و می دانم که در کار قاجاق بودی. راستش را بگو، چه چیزی را از مرز رد می کردی؟

قاجاقچی می گوید: دوچرخه!

فرماندار با کفایت

فرماندار با کفایت! هیئتی از کارشناسان اقتصادی ژاپنی در حال بازدید از ایالت بیهار هند بودند. رئیس هیئت ژاپنی، که کاملاً متأثر شده بود، به فرماندار آنجا گفت: ایالت شما وضعیت فوق العاده ای دارد. اگر سه سال به ما فرصت بدهید اینجا را به ابرقدرتی اقتصادی چون ژاپن تبدیل می کنیم.

فرماندار که بسیار متعجب شده بود، گفت: شما ژاپنی ها خیلی بی کفایت هستید. اگر به من سه روز فرصت بدهید، ژاپن را به بیهار ثانی بدل می سازم.

پیشرفت در فناوری پزشکی

در جریان همایشی بین المللی، سه دانشمند از کشورهای مختلف درباره پیشرفت های فناوری پزشکی خودشان به یکدیگر فخر می فروختند. اولی: ما، در کشور خود، به پسری که بدون دست متولد شده بود دو دست مصنوعی پیوند زدیم. اکنون او مرد جوانی است که در مسابقات مشت زنی المپیک برنده مدال طلا شده است. دومی: موفقیت ما بیشتر از اینهاست. در کشور ما به دختری که بدون پا به دنیا آمده بود یک جفت پای مصنوعی پیوند زده شد. این دختر تاکنون برنده سه دوره مسابقه ماراتون المپیک شده

است. دانشمند سوم، با تمسخر گفت: آیا این مدال های طلا که گفتید همه موفقیت های شماست؟ در کشور من به پسری که بدون سر متولد شده بود یک نارگیل پیوند زده شد. این پسر در حال حاضر فرماندار یک ایالت است؟

تبلیغات معقول

سه سازنده ویولن، که کارگاه هایشان نزدیک به هم در یک خیابان قرار داشت، سال های متوالی در شهری کوچک در ایتالیا به کار مشغول بودند. پس از چندین سال همسایگی مسالمت آمیز، یکی از آنان تصمیم گرفت تبلیغاتی پشت ویتترین قرار دهد: «ما بهترین ویولن را در سراسر ایتالیا می سازیم.» به دنبال این اقدام، نفر دیگر تبلیغی به این مضمون پشت شیشه پنجره کارگاه نصب کرد: «ما بهترین ویولن را در جهان می سازیم.» و بالاخره نفر سوم، استاد کهنه کار، این تابلو را در ویتترین گذاشت: «من بهترین ویولن را در این منطقه می سازم!»

از تنظیم تا اجرا

گاهی آهنگسازی پس از مدت ها تلاش، یک قطعه موسیقی را برای اجرا تنظیم می کند. ولی چون رهبر ارکستر از آن برداشت متفاوتی می کند و نوازندگان نیز با برداشت خود آن را می نوازند، در نتیجه، معمولاً شنوندگان هنگام اجرا به آن اعتنایی نمی کنند؟

پروژه مدیریت زمان

دکتر: خانم عزیز. متأسفم که به اطلاع شما برسانم، بیماری شما بسیار پیشرفته است و شما بیشتر از شش ماه زنده نخواهید ماند. چون هنوز ازدواج نکرده اید من به شما پیشنهاد می کنم با یک مدیر پروژه مدیریت زمان ازدواج کنید. خانم: آیا این ازدواج باعث درمان بیماری خواهد شد؟ دکتر: خیر، این شش ماه به نظر شما چندین سال خواهد آمد! شما چگونه ثروتمند شدید؟ مرد جوانی از پیرمرد ثروتمندی پرسید: شما چگونه ثروتمند شدید؟ پیرمرد انگشتان شست خود را در جیب های جلیقه اش کرد و گفت: پسر جان، سال ۱۹۳۰ بود و بدترین دوران رکود اقتصادی. من فقط پنج سنت داشتم. آن را دادم و یک سیب خریدم. تمام آن روز را به برق انداختن سیب پرداختم و در پایان روز آن را به ۱۰ سنت فروختم. فردا صبح با آن ۱۰ سنت دو تا سیب خریدم و دوباره آنها را برق انداختم و ساعت پنج بعدازظهر هر دو سیب را به ۲۰ سنت فروختم. این کار را یک ماه تمام ادامه دادم و در پایان ماه یک دلار و ۳۷ سنت پس انداز کرده بودم! جوان پرسید: پس این ثروت را این گونه به دست آوردید؟ پیرمرد پاسخ داد: نه جانم! همان وقت بود که با دختری ازدواج کردم که پدرش مدیر یک شرکت بزرگ بود؟ من همان کسی هستم که شما می خواهید؟ مصاحبه گر: برای تصدی مدیریت این قسمت شما باید مسئولیت پذیر باشید. متقاضی مدیریت: اتفاقاً من همان کسی هستم که شما می خواهید. در مشاغل قبلی هراشکالی که به وجود می آمد، مسئولیت آن را بر عهده من می گذاشتند؟

من باعث شدم!

مدیری به دوستانش می گفت: من باعث شدم که سرمایه شرکت به ده میلیون دلار برسد؟ یکی از دوستان پرسید: مگر قبلاً سرمایه شرکت چقدر بود؟ او گفت: ده میلیارد دلار!

اسرار مدیریت موفق هنوز فاش نشده است

- اسرار مدیریت موفق هنوز فاش نشده است؟
- کارمند موفق کسی است که می تواند با کمترین هزینه، در اسرع وقت، بهترین کار را به انجام برساند و مدیر موفق کسی است که کارمندی این چنین نصیبش شده باشد!
 - مدیر خوب همیشه کارمندانش را می بخشد، البته وقتی که خودش اشتباه کرده باشد.
 - اسرار مدیریت موفق هنوز فاش نشده است.
 - اطلاعات معمولاً نزد کسانی است که کمتر از دیگران به آن نیاز دارند.
 - برای مدیر، کاری که دیگران باید انجام دهند، غیرممکن نیست.
 - داشتن صبر و حوصله برای ارباب رجوع بسیار ستودنی است.
 - احتمال وقوع هراتفاقی با میزان ضرورت آن نسبت عکس دارد.
 - مفید بودن هر گردهمایی با تعداد شرکت کنندگان آن نسبت عکس دارد.
 - دوبار اشتباه منجر به اصلاح نمی شود، دست کم سه یا چهار اشتباه لازم است.
 - برای متقاعد کردن افراد لجوج و یکدنده دو راه وجود دارد که هیچ کدام چاره ساز نیست؟ . تجربه به دست نمی آید مگر اینکه به آن نیاز پیدا کنید!

سه مسئله مدیریتی

۱. قرار بود ۳۵ نفر یک دوره آموزشی را بگذرانند. کلاس ها هفته ای یک بار به مدت یک ماه برگزار می شد. به فرض اینکه ۱۱ نفر از حضور در کلاس ها غیبت کرده باشند، ۱۹ نفر حداقل در ۲ جلسه خواب بوده باشند و نفر هیچ مطلبی از دوره در خاطرشان نمانده باشد، تعیین کنید آن دوره چقدر به حال سازمان مفید واقع شده است؟
۲. اگر آقای جیم بدون مرخصی و مأموریت به مدت ۸ هفته روزی ۱۰ ساعت کار کرده باشد و شرکت مخابرات بابت هر تماس تلفنی مبلغ نیم دلار از سازمان بگیرد، هزینه افزوده ای که سازمان بعد از این دو ماه متقبل می شود چقدر خواهد بود؟
۳. طبق آخرین بررسیها، کارمندان ۱۱ درصد از وقت خود را صرف جست وجو در سایت های ورزشی، ۴ درصد در سایت بورس، ۲ درصد صرف ایمیل زدن به دوستان، ۲ درصد دانلود کردن عکس های جالب و ۵۸ درصد بازیهای رایانه ای می کنند. حساب کنید، حافظه رایانه قسمت شما باید چند گیگا باشد تا این میزان اطلاعات را ذخیره کند؟

فروش به روش اقناعی

- فروشنده جوانی در یک فروشگاه خیلی بزرگ، که همه چیز در آن یافت می شود، شروع به کار می کند. در پایان اولین روز مدیرش از او می پرسد:
- امروز چند تا مشتری داشتی؟
 - یک مشتری.
 - فقط یکی؟ اغلب فروشنده ها دست کم ۲۰ یا ۳۰ مشتری داشتند! حالا چقدر فروش داشتی؟
 - سیصدوسی و سه هزار و سی و چهار پوند قربان.
 - چقدر خوب! مگر چه چیزی به او فروختی؟

-قربان، او یک قلاب ماهیگیری کوچک می خواست، که بعد یک قلاب متوسط و یک قلاب بزرگ هم خرید. سپس من به او پیشنهاد کردم ۳ تا چوب ماهیگیری کوچک و بزرگ و متوسط هم بخرد. وقتی فهمیدم که می خواهد در ساحل دریا ماهیگیری کند به او توصیه کردم یک قایق دومتوره هم بخرد. بعد او متوجه شد که با فولکس واگن خود نمی تواند آن قایق را یدک کند و مجبور شد یک خودرو جدید پر قدرت هم خریداری کند.

مدیر که کاملا متعجب شده بود گفت: تو تمام اینها را به کسی فروختی که برای خریدن یک قلاب کوچک آمده بود؟. خیر قربان، او آمده بود یک بسته دستمال کاغذی ۴ پوندی برای خانمش بخرد و من به او گفتم: تعطیلات آخر هفته با ماهیگیری خیلی خوش میگذرد!

حد انتظار رئیس!

صاحب فروشگاه مواد غذایی وقتی می بیند سگی وارد مغازه اش شده است با تعجب زیاد آن را بیرون می کند، ولی چند لحظه بعد سگ برمی گردد. صاحب مغازه به سگ نزدیک می شود و می بیند که سگ کیف کوچکی به دهانش گرفته است. او کیف را می گیرد و کاغذ داخل آن را می خواند: «لطفا ۱۲ عدد سوسیس و یک کیلو گوشت گوسفند بدهید. پول هم در داخل کیف است.» فروشنده سوسیس و گوشت را در پاکت می گذارد و آن را در دهان سگ قرار می دهد. پس از خارج شدن سگ، صاحب فروشگاه که بیش از حد متعجب شده است، دیگر طاقت نمی آورد و مغازه را می بندد و در پی سگ راه می افتد. پس از کمی تعقیب به چهارراهی می رسند. سگ پاکت را روی زمین می گذارد، روی دوپای عقب بلند می شود و دکمه مخصوص عابر چراغ راهنمایی را فشار می دهد. سپس پاکت را به دهان می گیرد و صبر می کند تا چراغ عابر سبز شود. از محل خط کشی شده عبور می کند، صاحب مغازه هم در پی اوست. سگ به ایستگاه اتوبوس می رسد، به جدول زمانی رسیدن اتوبوس ها نگاه می کند، بعد به ساعت موجود در ایستگاه توجه می کند و روی یکی از صندلی های خالی ایستگاه مینشیند. وقتی اتوبوس می رسد سگ از جایش بلند می شود و به قسمت جلوی اتوبوس می آید و شماره خط آن را نگاه می کند و برمی گردد روی صندلی می نشیند. اتوبوس بعدی هم می رسد. سگ دوباره بلند می شود و شماره خط اتوبوس را نگاه می کند و این بار سوار آن می شود. صاحب مغازه هم با ناباوری سوار می شود. بعد از چند ایستگاه اتوبوسوار حومه شهر می شود، سگ مشغول تماشای مناظر اطراف است. نزدیک یکی از ایستگاه ها سگ بلند می شود و دکمه مخصوص پیاده شدن مسافران را فشار می دهد. اتوبوس در ایستگاه می ایستد. سگ و آن مرد پیاده می شوند. بعد از کمی پیاده روی، سگ وارد خانه ای ویلایی می شود. از راه باریکی عبور می کند و پاکت را روی پله ها مقابل در ورودی می گذارد. از پله ها پایین می آید کمی عقب عقب می رود و شروع به دویدن می کند و خود را محکم به در می کوبد. هیچ جوابی نمی آید. سگ برمی گردد و به طرف دیوار کوتاهی می رود. به روی دیوار می پرد و از روی دیوار خود را به پنجره می رساند، با سر خود چند ضربه به شیشه پنجره میزند، سپس از دیوار پایین می پرد و از پله ها بالا می رود و خود را به پشت در می رساند.

صاحب مغازه که هاج و واج مانده است، می بیند مرد قوی هیکلی در را باز کرد و شروع به فریاد کشیدن و زدن سگ بیچاره کرد. او دیگر نمی تواند این صحنه را تحمل کند خود را به آن مرد می رساند و می گوید: آقا! این سگ بینوا را نزن. این سگ نابغه است و می تواند در نمایش های تلویزیونی مردم را کتی سرگرم کند. صاحب خانه پاسخ میدهد: شما به این سگ می گوئید نابغه؟! این بار دوم است که در طول یک هفته کلیدش را فراموش کرده است!

نکته آموزنده: عملکرد هر فرد، هر چند از نظر ناظران فوق العاده است، ولی از نظر رئیس او ایراد دارد!

تراژدی

تراژدی جرج بوش، باز هم از یک مدرسه ابتدایی بازدید می کند. وارد کلاس چهارم ابتدایی می شود. موضوع درس آموزش و توضیح معانی واژه هاست. آموزگار از بوش تقاضا می کند وارد بحث شود. رئیس جمهور دانشمند! از دانش آموزان می خواهد که معنی واژه تراژدی را با یک مثال توضیح دهند.

پسر کوچکی از جایش بلند می شود و می گوید: اگر بهترین دوست من، که در همسایگی ما زندگی می کند، در خیابان سوار دوچرخه شده باشد و خودروی او را زیر بگیرد و بکشد، تراژدی اتفاق افتاده است. بوش می گوید: نه! این اسمش تصادف است. دختر کوچکی دست خود را بلند می کند و می گوید: اجازه! اگر اتوبوس مدرسه با پنجاه دانش آموز از جاده خارج شود و به پایین دره سقوط کند و همه کشته شوند، تراژدی خواهد بود. جرج می گوید: متأسفم، به این اتفاق می گویند ضایعه بزرگ. کلاس ساکت می شود و هیچ دانش آموزی دست بلند نمی کند. جرج بوش در کلاس می چرخد و می گوید: کس دیگری نیست که بتواند برای تراژدی مثال بزند؟

عاقبت شاگرد دیگری، از ردیف آخر، دست خود را بلند می کند و با صدای آرام می گوید: اگر هواپیمای نیروی هوایی، که حامل رئیس جمهور و همسرش است، در آسمان منفجر و تکه تکه بشود تراژدی خواهد بود. بوش می گوید: آفرین، صحیح است. حالا می توانی بگویی چرا تراژدی است؟ شاگرد می گوید: خوب، تصادف که نیست، حتما ضایعه بزرگی هم نخواهد بود!

موز، پلکان، آب سرد پرفشار

در یک قفس بزرگ، پنج میمون قرار دهید. یک دانه موز را از سقف آن در گوشه ای بیاویزید و یک پلکان زیر آن نصب کنید. بعد از مدت کوتاهی یکی از میمون ها برای رسیدن به موز از پله ها بالا خواهد رفت.

در این حال، به محض اینکه او خود را به اولین پله رساند، روی بقیه میمون ها آب خیلی سرد با فشار زیاد بپاشید. بعد از چند لحظه که میمون دیگری بخواند برای رسیدن به موز از پله ها بالا رود، باز هم روی میمون های دیگر آب خیلی سرد پرفشار بپاشید. حالا اگر میمون دیگری بخواند خود را به پله ها و موز برساند دیگر میمون ها مانع او خواهند شد. اکنون دیگر نیازی به آب سرد ندارید. یکی از میمون ها را از قفس خارج و میمون دیگری را وارد کنید. میمون تازه وارد موز را می بیند و می خواهد از پله ها بالا رود ولی ممانعت دیگر میمون ها باعث وحشت و تعجب او می شود. بعد از تلاش دوباره، متوجه میشود که بالا رفتن از پله ها ممکن است به قیمت جانش تمام شود. سپس یک میمون دیگر از آن پنج میمون اول را خارج و میمون جدیدی را جایگزین آن کنید. تازه وارد به طرف پله ها که برود مورد حمله واقع خواهد شد. تازه وارد قبلی هم حالا به قدیمیها پیوسته است و چقدر هم با هیجان حمله می کند. سومین میمون قدیمی را هم عوض کنید، بعد چهارمی و بالاخره پنجمی را. هر بار که جدیدترین میمون خود را به پای پله ها می رساند، مورد هجوم قرار می گیرد. میمون هایی که میمون جدید را کتک می زنند، نمی دانند چرا هیچ میمونی اجازه ندارد از پله ها بالا رود، یا اینکه چرا باید در کتک زدن میمون تازه وارد مشارکت کنند؟ پس از عوض کردن همه میمون های قدیمی، دیگر هیچ کدام از تازه واردها، پاشیده شدن آب سرد پرفشار را تجربه نکرده اند. باوجود این، هیچ میمونی برای رسیدن به موز از پله ها بالا نخواهد رفت. می دانید چرا؟ زیرا آنان می دانند که این روش از روز اول ورودشان به مجموعه اجرا شده است!

چرا حواست را جمع نمی کنی؟

آقای مدیر به همراه معاون و راننده اداره برای شرکت در جلسه ای به شهرستان می روند. برای صرف ناهار مقابل رستورانی بین راهی توقف می کنند و پس از صرف غذا، معاون فراموش می کند عینکش را از روی میز بردارد. موقعی به یاد عینکش می افتد که حدود ۵۰ کیلومتر از آنجا دور شده اند. آقای مدیر، تا زمانی که به رستوران برسند، مرتب او را سرزنش می کند که: «چرا حواست را جمع نمی کنی!» بالاخره به رستوران می رسند و معاون از ماشین پیاده می شود. ولی هنوز چند قدمی نرفته است که مدیر او را صدا می زند: «حالا که داری میری عینکت رو بیاری، بین کلاه من هم روی میز جا مانده یا نه!»

فقط یک چتر نجات مانده!

هواپیمای مسافری در حال سقوط است. مسافران یکی یکی با چتر نجات بیرون پریده اند. پنج مسافر دیگر مانده اند، ولی فقط چهار چتر نجات موجود است. اولین نفر که قهرمان بسکتبال است، می گوید: تیم من در بازی نهایی به من احتیاج فراوانی دارد و بی انصافی است که من بمیرم. یک چتر برمی دارد و می گوید: با اجازه شما من میپریم. دومین نفر مادری است که چهار بچه کوچک دارد. می گوید: شوهرم بدون من نمیتواند بچه ها را بزرگ کند. یک چتر برمی دارد و پایین می پرد. سومین نفر جرج بوش خودمان است. می گوید: من رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا هستم و در سیاست جهانی مسئولیت های فراوانی دارم. جدای از آن، باهوش ترین رئیس جمهور تاریخ کشورم نیز هستم! به خاطر مردم کشورم نباید بمیریم. یک چتر برمی دارد و پایین می پرد. نفر چهارم پیرمردی است. به نفر پنجم که یک بچه مدرسه ای ده ساله است، می گوید: پسر من دیگر عمر خود را کرده ام. آخرین چتر را بردار و جان خود را نجات بده. پسرک می گوید: از لطف شما متشکرم. ولی بهتر است بدانید یک چتر هم برای شما موجود است. چون باهوش ترین رئیس جمهور اشتباه کوله پشتی مدرسه ای مرا برداشته و پایین پریده است!

از راست به چپ!

بازاریاب یک شرکت نوشابه سازی در بازگشت از یکی از کشورهای عربی به همکاریش گفت: وقتی به این مأموریت اعزام می شدم کاملاً مطمئن بودم که فروش خوبی خواهیم داشت. ولی اشکال کار این بود که من عربی نمیدانستم. بنابراین، تصمیم گرفتم، با تبلیغ از طریق ۳ اعلان پیام شرکت را منتقل کنم. اولین اعلان مردی را نشان می داد که در بیابان داغ سینه خیز می رود. اعلان دوم او را در حال نوشیدن نوشابه ما و اعلان سوم او را کاملاً سرحال و شاداب نشان می داد. اعلان ها را کنار هم و به ترتیب اول، دوم و سوم در نقاط پررفت و آمد شهرهای بزرگ این کشور قرار دادیم. همکاریش گفت: این تبلیغ باید اثر خود را می گذاشت. بازاریاب پاسخ داد: درست است، ولی من عربی بلند نبودم و نمی دانستم ترتیب خواندن و نوشتن «الأول، الثاني والثالث» برخلاف «
first, second, third انگلیسی از راست به چپ است!